

38/4/02

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]

18

[illegible]

[illegible]

نورالکرامات فی فضائل خلافت و زینت

جہذا کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان نظم و شریاہم دست
گریبان مملو از در غرہ نصلح گرامی مسمی بہ

نورالکرامات

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشہور اقاہم رومی و
شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی

مطبعہ نوریہ لکھنؤ واقعہ لکھنؤ مطبعہ نوریہ



بسم الله الرحمن الرحيم

سما در تیرا مکتد
الهی لا اُحصى ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت
کما اثینت علی نفسک خداوند اسپاس تو بر زبان منی آریم و ستایش تو بر تونی شماریم هر چه
در صحائف کائنات از جنس اثینه و محامدست همه بجناب عظمت و کبریائی تو عائد است از
دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانکه خود گفته و گوهر ثنائی
تو آنست که خود سفته را با عیبه

آنجا که کمال کبریای تو بود	عالم منی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنائی تو بود	خود حمد و ثنائی تو سرای تو بود

دعوت در
جائیکه زبان آورانا فصیح العرب علم فصاحت را انداخته و خود را در ادای ثنائی تو عاجز شناخت هر
شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی و هر آشفته رای را چه یارک سخن آرائی بلکه اینجا اظهار
اعتراف بعجز و قصورست و بان سرور دنیا و دین در تمنی مشاکبت چسبتن از حسن ادب دور را با عیبه

من کیستم آن در چه شمارم چه کسم	تا همی سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانه نه رسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب^۳ لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آلہ واصحابہ الفانین
 بنیل الحمد وویل المقصود وسلم تسلیما کثیرا کثیرا الہی الہی خلصنا عن الاشغال بالملاہی وارنا
 حقائق الاشیاء کما ہی غشادہ غفلت از بصیر بصیرت ما بکشمای و ہر چیزے را چنانکہ ہست
 بما بنمائے نیستی را در صورت ہستی برما جلوہ مدہ و از نیستی بر جمال ہستی پردہ منہ این صور خیالی
 را آئینہ تجلیات جمال خود کن نہ علت حجاب و دوری و این نقوش و ہی را سرمایہ دانائی
 و بینائی ما گردان نہ آلت جہالت و کوری محرومی و مجوری ما ہم از ماست ما را با ما بگزار و
 ما را از ما رہائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار x

در غایت از علت بر حجاب

رباعیات

یارب دل پاک و جان آگاہم دہ در راہ خود اول ز خودم بخود کن یارب ہمہ خلق را بمن بد خو کن روی دل من صرف کن از ہر جہت یارب بر بنائیم کہ حرمان چہ شود بس گبر کہ از کرم مسلمان کردی یارب زد و کون بے نیازم گردان در راہ طلب محرم رازم گردان	آہ شب و گریہ سحر گاہم دہ آنکہ بخود ز خود بخود را ہم دہ و از جملہ جہانیاں مرا یکسو کن و ز عشق خودم یکجہت و یکرو کن را ہے دہیم بکوی عرفان چہ شود یک گبر و گبر کنی مسلمان چہ شود و ز افسر فقر سرفرازم گردان زان ہ کہ نہ سے تست بازم گردان
---	---

تہمید

این رسالہ ایست مسمی بلوای در میان معارف و معانی کہ بر الواح اسرار و ارواح از باب
 عرفان و صحاب ذوق و وجدان لائح گشتہ عبارات لائقہ و اشارات رائقہ متوقع کہ وجود
 متصدی این بیان را در میان نہ بیند و بر بساط اعراض و سمات اعتراض نشیند چہ اورا
 درین گفتگوی نصیب جز منصب ترجائی نیست و بہرہ غیر از شیوہ سخن رانی نے رباعیات

اتنی سالک رہ سخن زہر باب لگوے	جز راہ وصول رب ارباب مپوے
چون علت تفرقه است اسباب جہان	جمعیت دل ز جمع اسباب مجوے
آئی دل طلب کمال در مد رسہ چند	تکمیل اصول و حکمت و ہند رسہ چند
بہر فکر کہ جز ذکر خدا و سوسہ است	شری ز خدا بدادین و سوسہ چند

لاٹھ سوم

حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہمہ جا حاضر است و در ہمہ حال بظاہر و باطن ہمہ ناظر ہے خسارت کہ تو دیدہ از لقای او برداشته سوی دیگر نمی نگری و طریق رضاے او بگذاشته راہ دیگر نمی سپری

رباعیات

بایار بہ گلزار شدم رہگذرے	بر گل نظرے فلندم از بخیرے
دلدار بطعنہ گفت شرمست بادا	رخسار من اینجا است تو در گل نگرے
اند سحران دلبر خونین جگر ان	گفتای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا کہ من بسویت نگران	باشم تو نہی چشم بسوے دگران
مائیم براہ عشق پویان ہمہ عمر	وصل تو بجد و جد جویان ہمہ عمر
ایک چشم زدن جمال تو پیش نظر	بہتر ز جمال خوب رویان ہمہ عمر

لاٹھ چہارم

ماسوامی حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودیت موبہوم و بیرون نہ بود داشت نہ نمود و امرار نمود نیست بے بود و پیدا است کہ فردا از چہ خواہد کشود ز مام انقیاد بدست آمل و ایمانی چہ دہی و پشت اعتماد برین مفرخفات فانی چہ نہی دل از ہمہ بر کن و در خدا بند و از ہمہ بکسل و با خدا پیوند است کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و چہرہ بقایش را خاریہیچ حادثہ نخرشد رباعیات

بہر صورت و لکش کہ ترا روی نمود	خواہد فلکش ز دور چشم تو رہود
--------------------------------	------------------------------

<p>بودست همیشه با تو و خواهد بود حرف غم شان بلوح دل بنگارم حسنی که نه جاودان ازو بیزارم آخر هدفت تیر بلا باشی ازو آن به که بزنگی جدا باشی ازو پیدا است که مدت بقایش چند است کش بادل جهان اهل دل پیوند است</p>	<p>رو دل یکسده که در طوار وجود رفت آنکه بقبله بتان رو آرم آهنگ جمال جاودانی دارم چیزی که نه روی در بقا باشی ازو اندهر چه بگردگی جدا خواهی شد آمی خواجه اگر مال و اگر فرزند است خوش آنکه دلش بد لبری در بند است</p>
---	--

لا حقه چشم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است
پیر تو جمال و کمال اوست که آنجا یافته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته
هر که را دانای دانی اثر دانی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی او و بالجمله همه صفات
اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حقیقت و تقدیر تجلی نمود تا تو از جزو
بکل راهبری و از تقدیر باطلاق روآوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقتدای مطلق پا دانی

رباعیات

<p>چون دید میان گلشنم گفت بنواز از اصل چرا بفرع می آئی باز وز سلسله زلف مجده چه کنی ای بے خبر از حسن مقید چه کنی</p>	<p>رفتم بتماشای گل آن شمع طراز من صلم و گلها می چمن فرع مند از لطف قد و صباحت خدیجه کنی ادهر طر فی جمال مطلق تابان</p>
---	---

لا حقه ششم

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصورت مطابق حقائق متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت کائنات الوجود
 کلمات و ایضاً عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین
 سبب هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی شئوی الملوک

قدس سره من افاد شئوی

اے برادر تو همین اندیشه	ما بقی تو استخوان و ریشہ
اگر گل ست اندیشه تو گلشن	و بود خاری تو همیشه گلخن

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود پوشی و بر ذاتی اقبال کنی و تحقیق اشتغال نمائی که درجا
 موجودات همه محال جمال اویند و مراتب کائنات مرقی کمال او برین نسبت چندان مذکومت
 نمائی که با جان تو در آمیزد و مستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری با آورده باشی و چون
 از خود تعبیر کنی از تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	وز بلبیل سقیار بلبیل باشی
تو جزو حق کل هست اگر روزی چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم	وز مردن و ز سیتن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان	گر من گویم ز من توئی مقصودم
که باشد و که لباس هستی شده شوق	تا بان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لاحظه هشتم

در زش این نسبت شریفیه می باید کرد و بروچی که هیچ وقت از اوقات و هیچ حالت از حالات
 از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخفتن و چه در شنیدن
 و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکناات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

تم قصه فکر
 گل - آن گاه - حق - خف
 مجلی - حلقه - حلقه
 مراد - میسر

نفس

واقف نفس تا بقنلت بر نیاید رباعیه

سرخ گریه نمی نمایم سال بسال	×	حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال		در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لا اله الا الله

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمایان واجبست همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملاحظه احوال و تبری از ملاحظه صور امکان اهتم مطالبست و آن جز بجد بلایج و جدی تمام در نفی خواطر و اوامیر میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر و سواوس مخفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر مشرقه از ساحات سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پر تو افکند ترا از توستاند و از مزاحمت اغیار برماند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بغيرم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

یار بددی کرد و کی خود برهم	وز بد بستم و از بدی خود برهم
در هستی خود مرا از خود بخود کن	تا از خودی و بخودی خود برهم
آن را که فنا شیوه و فقر آئینست	نی کشف یقین نه معرفت فی دینست
رفت او از میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله اینست

لا اله الا الله

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن با سواے او شعور نماند و فنا فنا آنکه بآن بے شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناے فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر فناے خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل ما سواهی حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیات

از نسیان که فناے خویشتن میخوای	از خرم هستیت جوی که گاهی
تا یکسر موز خویشتن آگای	اگر دم زنی از راه فنا گمراهی

لا تح دهم

توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید آواز تعلق با سوائے حق سبحانہ تعالیٰ
ہم از روی طلب و ارادت و ہم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از ہمہ مطلوبات
و مرادات منقطع گرد و ہمہ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از ہمہ روی
توجہ بگرداند و بغیر حق سبحانہ تعالیٰ اورا آگاہی و شورش مانند رباعی غویہ

توحید بعمرک صوفی صاحب سیر	تخلیص دل از توجہ اوست بغیر
رفری ز نہایات مقامات طیور	گفتم تو گر فہم کنی منطق طیسر

لا تح یا ز دہم

ما دام کہ آدمی در دام ہوا و ہوس گرفتار است دوام این نسبت ازو کہ دشوار است اما چون
آثار جذبات لطف دروے ظہور کند و مشغلہ محسوسات و معقولات را از باطن و دل دور
انگند و التذاذ بان غلبہ کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاہدہ از میان بر خیزد
و لذات مشاہدہ در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بہر دوزبان حالش بدین ترانہ ترنم
beginning آغاز و با حمی is not free

ای بلبل جان مست ز لیا و تو مرا	وی مایہ غم پست ز لیا و تو مرا
لذات جهان را ہمہ دریائے فکند	ذوقے کہد بہ دست ز لیا و تو مرا

لا تح دواز دہم

چون طالب صادق مقدمہ نسبت جذبہ پاکہ التذاذ است بیاد کردن حق سبحانہ تعالیٰ
در خود با زیا بدی باید کہ تمام ہمت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از ہر چہ منافی آنست خود را
باز دارد و چنان داند کہ فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند چنانکہ وہ باشد

حق آن کما نیستی بجانیس و زده رباعیه

بر عود دلم نواخت یکنوز منزه عشق | زان زمزمه امز پاست تا سر همه عشق

حقاکه بعد از اینها بمیرد و از عهد حق گذاری یکدم عشق

لا احيى سيندوهم

حقیقت حق سبحانه و تعالیٰ جز ہستی نیست و مستی اور انخطاط و پستی نے مقدس است از وصیت تغیر و
تبدیل و مبرا است از وصیت تکثر و تحول از ہمہ نشانہائی نشان نہ در علم گنجد و نہ در عیان ہمہ چند ہا
و چون ہا از و پیدا و او بے چند و چون ہمہ چیز ہا با و مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون چشم سرور
مشاہدہ جمال او خیرہ و دیدہ سر بے ملاحظہ کمال او تیرہ رباعیات

ہم فوقی و ہم تحت نہ فوقی و نہ تحت

ذات تو وجود سافج هستی بحیت

قانع نشومی بزرگ ناگاہ ہے دل

من حسن صیغۃ من اللہ ای دل

یا من بہواک گنت بالروح سمحت

ذات همه جز وجود و تمام وجود

بِس بزرگ ست یار و نچاه اید

اصل همه رنگها از ان سبزنگ است

لا اُخبر ما ارد هم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و محصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را ^{حقیقت} عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخوانند که هستی و بی بذات خود هست و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانچه ذوق کامل کبری عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیت ^{کمال} نه بمعنی اول رباعیه ^{جمع کامل}

جز عارض اعیان و حقائق نہ نمود

ہستی بقیاس و عقل صحاب قیود

[illegible]

O God!

سے لے کر اب

3

204

لیکن بکاشفات ارباب شود	اعیان همه عارض اند و معروض وجود
------------------------	---------------------------------

الاحکام یا نزد هم

صفات غیر ذات اند من حیث مایفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقيق والحصول مثلاً عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقیق و هستی عین ذات اند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسبت اعتباراً

اور با عیبه

از همه شان ذات تو پاک از همه شین	نه در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیب از صفات	با ذات تو از روی تحقیق همه عین

الاحکام شان نزد هم

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معرست و از جمیع نسب اضافات مبرا تصان و باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودن است علم و نور و وجود و شهود متحقق گشته و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع و اجودیت و موجودیت و شاهدهیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مشرق است به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر مظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضمن میشود و هر چند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفا او بیشتر فیهما ان الله من احجب بظاهره و ظهوره و انسابه استوره خفا او باعتبار صرفت و اطلاق ذات است و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعیات

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دہان	بہر خطہ پیشویش چہرہ چون عشوہ دہان
--------------------------------	-----------------------------------

در پرده عیان باشم و بی پرده نهان	ز دهنده که من بکس خوبان جهان
دیدار تو بی حجاب دیدن نه توان	رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
سر چشمه آفتاب دیدن نتوان	ما دام که در کمال اشراق بود
در پر تو او خیره شود دیده زده	خورشید چو بر فلک زندایت نور
فالناظر یلح الیه من غیب تصور	واندم که کند ز پرده ابر ظهور

الاحیه هیئت دهم

تعیین اول و حدتیت صرف و قابلیت است محض مشتمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار انصاف او جمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد بتحقیق و وجود بعضی حقایق کونی چون خلقت و از قیوت و غیرها و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الکتی و ربوبیت اند و صورت معلومیه ذات متلبسه بذه الاسما و الصفات حقائق الکتیه است و تلبیس ظاهر وجود با آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مراتب کونی است چون فصول و خواص و تعینات که مميزات اعیان خارجی اند از یکدیگر و صورت معلومیه ذات متلبسه بذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبیس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونی را عند سر بیان الوجود فیها با حقیقه جمع جمیع شیون و ظهور آثارها و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسما الکتیه است سوء الوجود الذات و الاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفاً و غالبیه و مغایوبیه چون اکمل افراد انسانی از انبیاء

در صورت

اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون
سائر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمیع شیوهها الالهیه و الکوئیه ازلا ابداً و جمیع
این حقایق که تفصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه
در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقیق
و ظهور کمال است که کمال جلال و تجلاست کمال جلای یعنی ظهور و بحسب این اعتبارات
و کمال استجلای یعنی شهود او و مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عیانی
یعنی چون ظهور و شهود مجمل و مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست نفس خود را در نفس
خود از برای نفس خود اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل
و غنا مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنا مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات
با حکما و لوازمها علی وجه کلی جلج که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی مینماید مراتب رانی بطونها
و اندراج الكل و حدتها مشاهده و ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظهر و ثبت
و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی

إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ربا عیات

دامان غنا عشق پاک آمد پاک چون جلوه گر و نظار گر جمله خودست هر شان و صفت که هستی حق دارد در ضمن بقیدات محتاج به خویش واجب وجود نیک و بد مستغنیست در خود همه را چو جاودان می بیند	ز آلودگی وجود ما مشتی خاک گر با تو در میان نباشیم چه پاک در خود همه معلوم محقق دارد از دیدن آن غنای مطلق دارد واحد از مراتب عدو مستغنیست از دیدن شان بر دل خود مستغنیست
--	--

لاکھ ہند ہم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجہ تحت الحيوان را رفع کنی افراد ہر نوع

در همه جمع شوند و چون میزرات آن انواع را که فضول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت
 حیوان جمع شوند و چون میزرات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در
 جسم نامی جمع شوند و چون میزرات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت جسم رفع کنی همه در حقیقت
 جسم جمع شوند و چون میزرات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس
 رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز بین الجواهر و العرض را رفع کنی همه در تحت
 ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز بین ممکن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند
 که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود نماند بر ذات خود و وجوب
 صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة تجلیت
 علی نفسه متلبساً بشیون و این میزرات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات و تشخصات
 همه شیون الکی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاً در مرتبه علم بصورت
 اعیان ثابت برآمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظواهر وجود که
 تجلی و تأیید است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجی گرفتند پس نسبت در خارج الای حقیقتی
 واحد که بواسطه تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد بینا نسبت بانان که در ضیق مراتب محبوس
 اند و با احکام و آثار آن مقید با عیالات

کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
 جز ذات حق و شیون فاتیة حق
 تلک سخن معدن حیوان و نبات
 این کثرت و همی ز شیون است و صفات

مجموعه کون را بقانون سبق
 حقا که ندیدم و نخوا ندیم درد
 تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
 یک ذات فقط بود محقق نه ذوات

الآنکه نوزدهم

مراد باندرج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظهر
 در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملازم چون اندراج نصیفت

و تلمیث و رعیت و خمیست الی مالانهایه در ذات واحد عددی زیرا که این نسبت در و
 مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که تکرار ظهور در مراتب جزو ثنین و ثلثه و اربعه و خمسة واقع
 شود از اینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه و تعالی جمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم و
 موصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجزویا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بحجاب قدسه رباعیه

در ذات حق اندراج شان معروفست	شان چون صفت است ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار که نجا که خد است	نه جزو نه کل نه ظرف و نه مظهر و نه مست

لاحظه بستم

ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و
 صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسبت اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نه اگر
 عمر و ازیمین زید بر خیزد بر سیارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود
 همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با امور شرفیه زیادتی کمال نگیرد و بحسب ظهور
 در مظاہر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند که بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت
 او راه نیابد نه از مشک بوے گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار دارد نه از خار انگ

رباعیه

چون خورده فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر تبا بدشاید
نی نور دمی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او از هیچ پاک افزاید

لاحظه بست و بستم

مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بند و اما مقید محتاج است به مطلق و مطلق
 مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان
 حرکت یث و حرکت مفتاح که درید است رباعیه

ای در حرم قدس تو کس را جانی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدانی
-----------------------------	-------------------------------

اما تو ز هم جدا نه ایم اما هست	ما را بتو حاجت و ترا با ما نه
--------------------------------	-------------------------------

و ایضا مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص
و چون مطلق را بدلی نیست قبیله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر رباعیات

قرب تو با سبب و علل نتوان یافت بر هر که بود تو ان گرفتن بدلی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض هر کس که نباشد تو عوض باشی از او	بے سابقه از فضل انزل نتوان یافت تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت فضل و کرم نیست معلل بغرض و انرا که نباشی تو کسی نیست عوض
--	---

استغناء مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسبت بی مقید از

محالات است رباعیه

اے باعث شوق و ظلم خوبے تو گر آئین من محب من نبود	فرع طلب نیست مطلوبے تو ظا هر نشود جمال محبوبے تو
---	---

لا بل که همه محب هستند و هم محبوب او و هم طالب هستند و هم مطلوب او و مطلوب و محبوب
است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبه تفضیل و کثرت رباعیه

اے غیر ترا بسوے تو سیر نه دیدم همه طالبان و مطلوبان را	خالی از تو هیچ مسجدے دیر نه آنجله توئے و در میان غیرے نه
---	---

لا محه نسبت و دوم

حقیقت هر شے تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شے منظر اوست یا خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار
انصباع ظاهر وجود با آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهین اختیارات بروجه
که حقائق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا
زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک

اعلوا کبیراً رباعیہ	
ما یثم وجود و اعتبارات وجود	در خارج و علم عارضیات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس بازمرآت وجود
پس ہر شے بحسب حقیقت و وجود با جو متعین است یا تعین عارض مروجہ در او تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب جو موجب صحت حمل است رباعیہ	
ہمسایہ و ہم نشین و ہم رہہ است	در دلق گدا و طلس شہہ است
در انجمن فرق و نہان خانہ جمع	باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ است
لاحہ بست و سوم	
حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی معقول و محمول میشود اما در مراتب متفاوت است بعضیها فوق بعض و در مرتبہ اورا اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ و رحمن و غیرہا بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندہ باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصہ کونیہ بر مرتبہ الہیہ غایت خلالات و نہایت خذلان باشد	
رباعیہ	
ای برودہ گمان کہ صاحب تحقیق	واندر صفت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	اگر حفظ مراتب نہ کنی زندیقی
لاحہ بست و چہارم	
موجود حقیقی یکیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق است اما در مراتب بسیار است اول مرتبہ لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق از ہر قید و اعتبار و ازین جنسیت منہ است از اضافات نفوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نہ نقل یا درعت	

جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشایت
و نهایت عرفان او حیرانی را با عیادت

ای در تو نهانها و عیان با همه هیچ از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد هر چند که جان عارف آگاه بود دست همه اهل کشف در ابواب شهود این عشق که هست جز ولا نیفک ما خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین	پندار و یقین با و گمان با همه هیچ کاخا که تویی بود نشان با همه هیچ کی در حرم قدس تو اش راه بود از دامن ادراک تو کوتاه بود حاشا که بود بعقل مادرک ما ما را برهاند از ظلام شک ما
---	---

مرتبه ثانیه تعین اوست به تعینی جامع مرتب تعینات فعلیه و جوبیه آلمیه را و جمیع تعینات انفعالیه
امکانیه کونییه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق
او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه
الوہیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوہیت است و این مرتبه اسما حضرت ایشان است و
اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهری وجود است که در جوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه
احدیت جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونییه
امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونییه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار
ظاہر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت حقائق و اعیان ممکنات
پس فی الحقیقت وجود پیش از یک نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبه احدیت
اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب
و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء را با عیادت

هستی که ظهور میکند در همه شے	خواهی که بری بحال وی با همه پے
------------------------------	--------------------------------

<p>جواب نیست چرا نیست</p>	<p>می روی بود اندر روی روی می لاخ گردید کس درین سر محرم عالم همه در حق است و حق در عالم</p>	<p>رو بر سر می جواب این که چه سان بر لوح عدم لوح نور قدم حق را شمر جد از عالم زیراک</p>	
	<p>لاخ نیست و نه تخم</p>		
<p>حقیقه الحقائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد نیست که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه مقبوعه است و تازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متعدده متکثره مینماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدده و متکثره نیست با عیبه</p>			
	<p>پندار دومی دلیل بعد است و سخط یک عین فحسب و ان و یک ذات فقط</p>	<p>ای بر سر حرف این آن نازده خط در جمله کائنات بے سهو و غلط</p>	
<p>این عین واحد از حیثیت مجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد می و تکثری که بواسطه تلبیس او به تعینات می نماید خلقت است و عام پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اویند هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ رِبَاعِيَّات</p>			
	<p>لا بلکه عیان در همه آفاق حق است بالله که همان نه وجه اطلاق حق است مشهود شد این عالم پر سود و زیان بارتبه اجمال حق آید مبیان</p>	<p>هر شکل بتان رهبر عشاق حق است چیزه که بود ز روی تقلید جهان چون حق تفصیل شیون گشت عیان اگر باز روند عالم عالمیان</p>	
	<p>لاخ نیست و ششم</p>		
<p>شیخ رضی الله عنه در نص شعبی میفرماید عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که</p>			

حقیقت هستی است و آن تبدیل و متحد میگردد مع الانفاس و الآلات در هر آن عالم بعد میرو
و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی بل هم
فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر نمیانی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی
اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الاغراض لا یبقی زمانین دیگر حسابانی که معروف
اند بسوفسطائی در همه اجزای عالم چه جوهر چه اعراض و هر یک ازین فریقین من و چه
خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدد کرده اند و رای حقیقت وجود
اعراض تبدیله متجده را با آنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم جمیع اجزای نیست مگر اعراض
متجده تبدیله مع الانفاس و الآلات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آن ازین عین
زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتد
ومی پندارد که این امر نیست واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض
من غیر خلوان من العرض مماثل للشخص الاول فظن الناظر انها امر واحد مستمر باعمیه

بحریت نه کاہندہ نہ افزائیدہ	امواج برور و نندہ و آہستہ
عالم چو عبارت از همین امواج است	نبود و وزمان بلکه دو آن پائیدہ
عالم بودار نہ ز غیرت عارے	نہ جاری بطور ہائے طارے
و اندر ہمہ طور ہائے نہر جاری	سرست حقیقتہ الحقائق سارے
و اما خطای سوفسطائیہ آنست کہ مع قولہم بالبتدل فی العالم بامرہ متنبہ نشدہ اند با آنکہ یک حقیقت است کہ متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینہ متعددہ بنماید و ظہور نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکہ وجود نیست اینہارا بدون او در خارج رباعیہ	
سوفسطائی کہ از خرد بنخیر است	گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم ہمہ خیال است و لے	جاوید در حقیقت جلوه گر است

واما در باب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسی متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیکرد و بلکه هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشان دیگر تجلی میکند با عیب

هستی که دو آن نیست عیان در شان	در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بخود کل یوم فی شان	اگر بایست از کلام حق برهانی

در سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائمی و کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست پس چون حقیقت از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد در رحمت رحمانیه او را دریا بدو بر وے افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی ضحلال تعینات و آثار کثرت صورت است از آن تعین منسلخ گردد و در جهان آن انسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که ماثل تعین سابق باشد متعین گردد در آن ثانی بقهر احدیت مضحل گردد و تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل آید و بکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم می رود و دیگرے بمثل آن در وجود می آید اما بموجب بحبت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در از منته متوالیه بر یک منوال با غیبات

سبحان الله زبده خداوند و دود	مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر آنی بر وجهانی بعدم	آرد و گرے چو او هماندم بوجود
انواع عطا گرچه خداے بخشد	هر اسم عطیه جداے بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکه بقاے بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقائق موجودات را تجدید میکند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزے ظاهری نمیشود

مثلاً فتنه که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی است و حساس متحرک بالا را ده
و جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را و جوهر موجودیست لانی موضوع و موجود ذاتیست که
مراد را تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن
ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
النمو و بکذا فی البوائی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود و
مفهوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم
فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بر وجهی که متنا
شوند از ماعدل خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه ازینها خلف باشد مقدمه السیت ممنوع و کلا سیت
نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرض خواهد بود
زیرا که اگر چه داخلست در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قائم است با و و عین
آنکه اینجا امری هست جوهری درای عین واحد در غایت سقوط است تخصیص و فتنه که
کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوٰۃ نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز
باشد از اقامت دلیل و الله یقول الحق و هو یند می السبیل

رباعیات

بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
قانون نجات از اشارات مجوی
شد قصد مقاصد از مقصد مانع
انوار حقیقت از مطالع طالع
کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
طی کن همه را و محمدالی الله و تب

تحقیق معانی از عبارات مجوی
خواهی یا بی زعلت جمل شفا
گشتی بوقوف بر مواقف قانع
هرگز نشود تانہ کنی رفع حجب
در رفع حجب کوشش در جمع کتب
در طی کتب کجا بود نشه حجب

لا الحسب و نهفتم

عظیم ترین جانی و کشف ترین نقاب جلال و وحدت حقیقه را تقیدات و تعداداتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با حکام و آثار اعیان ثابت در حضرت علم که باطن وجود است و مجویان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بواسطه وجود خارجی بشما ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نه از حیثیت خبر داز آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقه خود است که از لا بوده و ابداً خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار تقید متعین درمی آید و متعدد و متکثر مینماید رباعیات

بحریت مجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگر جهان سراسری پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد به بحر مایه انبوه	شد بحر در انبوهی مایه پنهان

هرگاه که چیز در چیز نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شرح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است همین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر رباعیات

گویند دل آئینه آئین عجب است	در رخ شاهدان خود بین عجب است
در آئینه رخ شاهدان نیست عجب	خود شاهد و خود آئینه و این عجب است
این آئینه را در اوجلا صورت تو	یک آئینه کس ندیده صورت تو
فی فی که ز لطف در همه آئینه ها	خود آمده پدید بی صورت تو

اصلیت حیات حالات و امور لایحه بست و هشتم
حقیقت هستی جمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت

هر موجودی ساریست و لهذا قبل کل شی فی کل شی صاحب گلشن را از گوید شعر
 دل یک قطره را اگر بر شگافه | بموج آید از و صد بحر صافه

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
 اینست بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لاکچ بست و نهم

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان درمی نماینی الحقیقه از حق ظاهر در آن
 مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شریح رضی الله عنه و حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها
 فیها فاطمانت لعین ان یضاف الیه بالفعل فقط پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت
 ظهور حق است بصورت اونه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعملون می خوان و وجود و قدرت
 و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب است این اوست پدید آمده در صورت ما چون ذات تو منفی بود ایضا بهش شیرین مثلی شنو مکن روی ترش وصافی خود بزم عجم حاسد تا که تو معدومی خیال هستی از تو	هستی و تو العیش ز ما مسلوب است این قدرت و فعل از ان بمانسب است از نسبت افعال خود باش خمش ثبت للعرش اولاً ثم نقش ترویج چنین متلع کاسد تا که فاسد باشد خیال فاسد تا که
---	---

لاکچ سی ام

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضایق حق ظاهر در آن
 مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیست
 امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث وجود غیر محض است و از هر امر وجودی که شری

متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر
وجودی ریاضیه

بهر نعت که از قبیل خیرست و کمال	باشد ز نفوت ذات پاک متعال
بهر صفت که در حساب شرست و دو بال	دارد بقصور قابلیت مال

حکماء در آنکه وجود خیر محضست دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که
برو مثلاً مفسد شمارست و شرست نسبت با شمار شرست او نه از ان جهت است که کیفیت از کیفیت
زیرا که او از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب شده است مردم
وصول شمار را کمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که شرست شرست او نه از جهت قدرت
قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات
و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله ریاضیه

بهر جا که وجود کرده سیرت ایدل	میدان یقین که محض خیرست ایدل
بهر شرز عدم بود عدم غیر وجود	بس شر بمقتضای غیرست ایدل

لا تخفی و یلم

شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب النصوص میفرماید که علم تابع است مروج
را بان معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است
در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مروج در اعلی الوجه الاتم والاكمل قابل است مروج
را اعلی هذا الوجه و آنچه قابل است مروج در اعلی وجه الاقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشاء
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب و امکان است در هر حقیقت که احکام و جوب
غالب تر و وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر و وجود و علم ناقص تر
و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مروج در آنکه در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مروج در چون حیات قدرت و ارادت و غیر با همین حالت

وقال بعضهم قدس الله تعالى اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند سر
علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی ایست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
منیدارند می بینیم و اگر که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری
میکرد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند و میگذرد الی
غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایه العلم فی
سائر الموجودات بل سرایه جمیع الکلمات التابعة للوجود فی الموجودات باسرا بر باعیه

هستی بصفاقی که در بودنهان	وارد سرایان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن	بر قدر قبول عین گشت ست عیان

لوحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثی
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذی عین وے بودند همچنین صفات
کامله او لکها و اطلاقاتها در جمیع صفات موجودات ساری اند مثلاً به که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشان است چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بحیریات عین علم بحیریات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم فوقی و جدانی عین
علم فوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم منیدارند عین
علمیست که لائق حال ایشان است و علی هذا القیاس سائر الصفات و الکلمات

رباعیه

ای ذات خود ز ذات اعیان طاری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو خود ذات مطلقست انانیت	در ضمن مظاهرا از تقید عاری

لاخه سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات
او دایما را و مر خودش را متلبسه بهنده نسب و الاعتبار فعل و تاثیر و تعینات ظاهره
مرتب علی هذا الاظهار آثارا و رباعیه

خود را بشیون ذات آن پرده نشین	شد جلوه ده از مظاهری و دین
ازین نکته که گفتیم طلبکار یقین	ذات و صفت فعل و اثر چیست بین

لاخه سی و چهارم

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع مخصوص مشعر آنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات
تابعه موجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه
مضاف بحضرت حق است همین افاضه وجود است و پس و توابع وجود از مقتضیات اعیان
ثابت است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تجلی است یکی علمی غیبی
که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت است از ظهور حق سبحانه از لاد حضرت
علم بر خودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که
معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه تعالی منصف با حکام و آثار
اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است امر کمالاتی را که به تجلی اول در
قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

رباعیه

ایک جو دو نقش بسته صد گونه گدا	ایک جو دو نصب هر یکی داده جدا
آن جو دو نخستین از لا بود و بران	این جو دو پسین است ترتیب ابد

پس اضافت وجود کمالات تابعه موجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و
اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعتبار تجلی ثانیه است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی
الا فاضله وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

رباعیه

بهر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
و زوجه دیگر جمله مضافت بحق

بشنو سخن مشکل و سرے معلق
از یک جهت آنجمله مضافت بما

تذکیر چنانچه مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حق سبحانه
تعالی و سر بیان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود و پیچ
فات از مشاهده جمال ذات او ذایل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او
غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و بتیان این مطلوب کافی لاجرم
برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

افسونگری و فسانه سازی تا چند
ای ساده دل این خیال بازی تا چند

جامی تن سخن طرازی تا چند
انظار حقائق بسجین مهت خیال

ایضا

در نکته عشق تیزهوشی بهتر
از گفت و شنید ما خموشی بهتر

در زنده فقر عیب پوشی بهتر
چون برخ مقصود نقابست سخن

ایضا

ایکدم شوازیں ہرزہ در آئی خوش
مادام کہ چون صد و نگر دی ہمہ گوش

تا کی چو روی کردن افغان خوش
کنجینہ دیوے حقائق نشوے

ایضا

میدار گراہل و نشی پاس سخن

ای طبع ترا گرفته و سوس سخن

اکشای زبان بکشف اسرار وجود	کین در نشود سفته بالماس سخن
ایضا	ایضا
یک خط بهتر یک عجیب اندر کش	وانکه تنق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز گوشت	پادرو امان منسحب اندر کش
ایضا	ایضا
ای کز غمش او فتاده چاکت بکفن	آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود در دگر پس ازین	لب را مکشا بنطق خاکت بدین
ایضا	ایضا
جامی غم دوست را بعالم ندهی	با هر که نه دوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بجایه شد با ما رام	خاموش که مرغ رام را رم ندهی

خاتمه الطبع از طرف علماء مطبع

بسم الله الرحمن الرحیم والمنه که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت
بنیان نظم و نثر با هم دست و گریبان اسرار باب تصوف از هر لفظش عیان مملو از فوائد گرامی
مسمی به لوح جامی من تصنیف بنیف قدوة السالکین زبدة العارفين فضل الفضلاء اکمل الکمل
مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بزمین خورش
ناظرینان در مطبع منشی نو لکشور واقع لکهنوباه مارچ ۱۹۳۶ء مطابق ماه محرم الحرام ۱۳۵۵
نور بخش اهل بصیر شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد سید و شنای سید مرآفرید گارے را که سینه عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان
 از نقش غیر خود پر داخته و در و دوافر بر جان پاکیزه خلاصه موجودات خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله وسلم که به تشریف خطاب و ما ارسلاک الارحمة للعالمین مشرف و مخصوص است
 باد و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز و فقاک الله تعالی بما حیث ویرضی که
 این چند سخن از کلام اہل حکمت و معرفت جمع آورده شد و منه‌ج العارفین نام نهاد تا مگر از
 شنیدن و خواندن این کس را فائده حاصل آید بدان ای عزیز ز نهار بغیر حق عتقاد نکنی تا
 پیشمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد هیچ چیز مغرور مشو تا ہلاک نگردی
 دل از حرص خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست گیر
 تا خستہ نگردی دل بکس مبند تا زیان نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی غیبت
 را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار
 نگردی نیکی اندیشه کن تا ہمہ نیکی پیدا آید از ہمہ نومید شو تا امید تو بر آید کار با خلاص کن تا
 جزایابی غم دنیا مخور تا دل تو تباہ نشود راستی و رزتار ستکار شوی گنہ بر کس منہ تا دیگر نہ
 نیفتی از آہ کس مخواه تا امان یابی کس را بختارت منکر تا خوار نشوی از محبت دنیا اندوہ کن
 مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو بستانند از ہمہ جدا شو تا بحق برسی غم
 فردا مخور تا امل کوتاہ شود مرگ را یاد کن تا دل بد دنیا نگر آید در امانت خیانت مکن بہودہ گونی
 را سر ہمہ آفتادان مزاح کردن عاقبت و خیم شرم منت بردار و منت منہ نام را بخود راه
 مدہ اگر در بند چیز کسانی خود را بندہ ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را کار
 بزرگ دان عقوبت باندازہ گناہ کن خلق را بخود امیدوار گردان در ہر جا یکہ باشی خدا
 را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان زندان را بر مردان

در هیچ جا استوار مدان عهد را در حال سخط و رضا نیکو نگه دار چون با اہل دنیا نشینی دین را
 فراموش کن ترک گناہ گیر اگر لقمہ حلال خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا
 بہ بزرگی رسی از خلق عزت کن تا بحق انفس گیری شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین
 خواهی ایمن باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی خدمت بزرگان کن
 تا بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق بہ سپار تا بسامان شوی دست
 در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی خود را ہیج قدر منہ تا با قدر گردی از جحت
 اہل دنیا بپریز تا تیرہ دل نشوی در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگرے
 خواهی ہمت بلند دار تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منہ تا با قدر گردی بر حرف کس شکست
 منہ تا مواخذہ نگردی حرص مباحش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غرہ نشوی دل بکس
 بندت از میان زدہ نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از ہمہ مفلس شو اگر محبت خواہے
 بر در باش تا بکشایند در بند چیزے مباحش تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت ہی تصدیق
 طلب تا بیایی حرمت نگہ دار تا محترم شوی خوشحوی باش تا عزیز گردی سودائے پیش گیر
 کہ در آن سودے کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کارے کن
 کہ پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے کار دیگران کن اگر بیکاری با ہمہ نرمے و
 مدار کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی با ہمہ یکش تا محترم گردی بر زیر دستان
 شفقت کن تا بر ہی در کار ہا آہستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد و لہا را در یاب تا خوشنودی
 حق یابی بد خوئی ترک دہ تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملہ سخت مہیج تا خستہ نگردی با ہمہ
 آسانی کن تا بر ہی دیگر آن را از خود بہتر دان تا از خود خلاص یابی در شتی بگذارتان نزدیک
 ہمہ دوست گردی یا ہمہ باش اگر مرد را ہی از خود طلب اگر جوافر دی حق را یاد کن تا دل
 تو سیاہ نگردد در ماندگان را در یاب تا در نمائی در گذارتا در گذارند از افتادگان گذرتا در نیفتی
 جز حق بیندیش اگر طالبی خلاف ترک دہ تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوے

افتاده را در یاب تا دستگیر یابی یا بهر کس منشین تا تباہ نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی انصاف
 خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد و آن پسندد آنکه با تو بدی کند باوے
 نیکی کن با قافلہ رو کہ رہنمان بسیار اند و دشمنان در کار اند سر برین در بند یا برو و سر خود
 گیر سر بر خط فرمان نہ اگر بندہ خود خواه مباش اگر دولت خواهی دوستی آن بہ کہ برائے خدا
 بود یا خود بر کس منہ اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس منہ تا خوار نگردی جان را در بازار اگر صادقی
 در دریا فرو شو تا گوہر یابی تیر بلا را ہفت شو اگر دوستی رہبر طلب اگر رہزوی راہ خرابہ گیر
 اگر عاشقے خود را مباش تا خود را باشی اندیشہ دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را در پیچ
 بدارت را راحت یابی بند بشتو تا سود کنی خود را کم کن تا بجویندت بگوش تا بیانی در مالایعنی
 مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را استوار مدار کہ دروغ گو است بحق پناہ گیر تا
 خلاص یابی وقت را بشناس اگر صرانی نقد را بار گیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج
 نگردے نفس را پاسدار تا بجان نرسی ہوائے نفس را خلاف کن اگر دلاوری بصناعت
 دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشہ نہ تا مختار گردی سودانی کن کہ حق
 سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلہار را در یاب اگر ہشیاری ہمہ حال با ادب باش
 اگر مقبول شوی یا دوست چندان کن کہ خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردے
 کار باندیشہ کن تا زیان نکنی از حق نصرت خواہ تا یارے یابی بحق بکنز تریا ز دشمن برہی یکت
 ہمت باش تا جمیعت یابی یا خدا موجب راحت است تا دانی بے یار شو تا یار یابی بکیس
 باش تا با کس باشی بخود باش اگر گمانگے میخوایی بے ہمہ باش تا بحق باشی والسلام

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

کتابخانه عمومی

[illegible]